

بازخوانی تاریخ

ایرج هاشمی زاده

معرفی کتاب

نام کتاب: ایران، برآمدن رضاخان، برافتادن قاجار و نقش انگلیسیها

نویسنده: سیروس غنی، ترجمه فارسی از حسن کامشاد

شمارگان: 2200، 511 صفحه

نشر نیلوفر: تهران - چاپ اول 1377

«مفهوم تاریخ بیان وقایع تاریخی است بدانگونه که وقوع یافته اند یعنی نه کم و نه بیش. شناخت وقایع و حوادث است به طریق تحلیل علل و عوامل آنها یعنی عللی که خصلت فاعلی دارند و عواملی که به درجات تأثیر داشته یا تعیین کننده بوده، و بالاخره تحلیل مجموع واقعات و علل و عوامل است در تعقل تاریخی و همه اینها به راه مقصد است که گذشته قابل فهم و درک باشد.» فریدون آدمیت

سیروس غنی چون پدرش قاسم غنی، شیفته فرهنگ و تحقیق است. سالها در اداره «اسناد عمومی لندن» و آرشیو ایالات متحده در واشنگتن و مریلند به دنبال هویت و شناخت «رضاخان» روزگار گذرانده، شاید عشق به پدر - که یکی از رجال سیاسی دوران حکومت رضاخان و اوایل سلطنت پسر او بود، مردفاضل و روشنفکری که از خدمت به دربار پهلوی دریغ نمی ورزید - انگیزه او برای روشن شدن علل خدمت یا خیانت پدر به مردی که در تاریخ معاصر ما مهر «نظامی قلدر و فاسد» بر پیشانی اش کوبیده شده و 21 سال جز اختناق و ظلم و فساد چیزی برای این سرزمین باقی نگذاشته بوده و شاید هم - و به یقین - قصدی جز روشن شدن گوشه های تاریخ معاصر ایران در سر نداشته است.

حاصل کنجکاوی و تشنگی او به واقعیت های تاریخی، کتابی که به زبان انگلیسی منتشر شده و یار و دوست نزدیکش، حسن کامشاد با تسلط کامل به هر دو زبان، به فارسی ترجمه کرده است:

ایران. برآمدن رضاخان. برافتادن قاجار و نقش انگلیس.

رضاخان میرپنج، افسر گمنامی که در سال 1929 چکمه برپا و با توشه ای خالی از تجربیات سیاسی «به دستور» امپراتوری انگلیس وارد صحنه سیاسی ایران شد به راستی جز زمین خواری، دیکتاتوری و به زنجیرکشاندن آزادیخواهان چیزی از خود به یادگار نگذاشت؟

سیروس غنی برای شناخت شخصیت و نقش رضاخان با تکیه به اسناد و مدارک، تصویری از اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران آن زمان، احمدشاه و رجال و شخصیت های سیاسی قاجار به خواننده عرضه می دارد و سپس گره اصلی برافتادن سلسله قاجار و روی کارآمدن سلسله پهلوی و نقش انگلیس در کودتای سوم 1929 را باز و موازی با آن کارنامه سیاسی رضاخان را برای تاریخ معاصر ایران بازخوانی می کند.

محمدعلی شاه در سال 1287 با کمک روسیه تزاری دست به کودتای خونینی زد. مجلس را به توپ بست، مشروطه خواهان را بازداشت کرد، شکنجه داد و به قتل رساند، ملت به پاخاست، قوای شاه شکست خورد و در 25 تیرماه 1288 محمدعلی شاه از سلطنت خلع و پسر 12 ساله اش احمدشاه با نایب السلطنه ای به نام ناصرالملک بر تخت سلطنت نشست و شیخ فضل الله نوری (پدر بزرگ نورالدین کیانوری) در میدان توپخانه بر سر دار رفت! در آن زمان بریتانیا و روسیه مالک بی چون چرای ایران بودند. کشور فاقد ارتش بود.

«ناصرالدین شاه در سفرش به روسیه و دیدن سربازان قزاق، هوس ارتش کرد! و از تزار خواست که سپاه مشابهی در ایران بوجودآورد، قرارداد چهل ساله ای بسته شد و بریگاد قزاقی از نفرات ایرانی به فرماندهی افسران روسی تشکیل دادند. این بریگاد از آن پس همواره حربه نقشه های امپریالیستی روسی و تمهیدات استبداد ایرانی بود و در درجه اول محافظت شاه را بر عهده داشت، در 1295 در حین جنگ جهانی اول این سپاه را توسعه دادند و به صورت لشکری مرکب از 7866 سرباز، 50 افسر ارشد و 66 افسر جز روسی و 202 افسر ایرانی درآوردند. تا پائیز 1299 فرمانده این نیرو پیوسته افسری روسی بود ... مجلس دوم ژاندارمری را در 1290 به وجود آورد ... در 1293 ژاندارمری 200 افسر و 7000 نفرات داشت ...»

این ارتش کشور پهناور ایران بود - آنهم به فرماندهی قزاقان روسی و دخالت افسران انگلیسی - که وظیفه پاسداری از سرحدات کشور را داشت! کشوری با 10 میلیون جمعیت، یک چهارم آن را عشایر و ایلات چادرنشینی که بر نیمی از کشور فرمان می راندند و کسی را پاسخگوی نبودند تشکیل می داد، فارس و خوزستان مستقل از حکومت مرکزی آواز خویش می خواندند، روحانیون با تکیه بر جهل توده ها و استقلال اقتصادی، تره برای حکومت مرکزی خرد نمی کردند، اراضی اوقاف را اداره می کردند، اختیار و اداره

عدلیه و معارف نیز در دست آقایان بود. و جنبش مشروطیت؟ نوعی حکومت پارلمانی تصنعی فاقد ریشه و رهبران مستقل و دوراندیش، نه حزبی در کار بود و نه شخصیت صاحب نفوذی، اکثرًا "چشم به فرمان و متکی به سفارت انگلیس و روسیه تزاری بودند، شبکه ای از مزدوران حقوق بگیر و در رأس آن اعلیحضرت قدر قدرت احمدشاه قاجار! جوانی با چاقی مفرط و با قامتی کوتاه - 164 سانتیمتر - و فاقد هرگونه دلبستگی به سرزمین اجدادی خود، تنها مشغله فکری او اندوختن ثروت بود. غلات را احتکار می کرد، در بورس پاریس به خرید و فروش سهام مشغول بود و برای برگزیدن هر نخست وزیری از نمایندگان دولت فخریه رسماً تقاضای باج می کرد. مقرری ماهیانه از دولت انگلیس دریافت می کرد و هر چند گاهی چون کارمند دون پایه ای تقاضای اضافه حقوق و به تقلید از نیاکان خویش القاب و مناصب - السلطنه و الدوله - را رسماً می فروخت!

حسین مکی، «تاریخ نویس» معاصر در کتاب «زندگانی سیاسی سلطان احمدشاه» که به قصه بیشتر شباهت دارد تا به تاریخ، سخت شیفته احمدشاه است. نه تنها او را سلطانی فاسد نمی خواند بلکه از صفات و الای او سخن می گوید! معتقد است که احمدشاه به خاطر مقاومتش در برابر قدرت انگلیس از سلطنت خلع شد. این تاریخ نویس معاصر ما که در بحبوحه نهضت ملی با بقایی و کاشانی به مصدق پشت کرد و کودتای 18 مرداد را همراهی و همدلی کرد، در بهمن ماه 57 در ابتدای نخست وزیری شادروان شاپور بختیار او را وابسته به انگلیس خواند!! (1) انقلاب 1917 به نفوذ روسیه در ایران خاتمه داد، خرس شمالی ایران را موقتاً ترک کرد! قراردادهای تزاری لغو شد، بعدها دیدیم که در جنبش جنگل کوچک خان، دولت شوروی همچون سلف خویش چشم به ایران و منافع خود داشت!

با خالی ماندن میدان، توجه انگلیس یکسره معطوف به آن شد که ایران را به انحصار کامل خویش درآورد، دست کرزن وزیر خارجه انگلیس و معمار سیاست بریتانیا در ایران با رفتن خرس باز شد، به موجب طرحی که بعدها به نام قرارداد 1919 معروف گردید قرار بود «بریتانیا گروهی مستشار مالی از جمله یک خزانه دار کل به ایران بفرستد که هرگونه هزینه و پرداخت وجه زیر نظر آنان انجام گیرد. مستشاران نظامی هم عملاً نیروهای مسلح را اداره کنند. مستشارانی نیز در سایر وزارتخانه ها، از جمله در وزارت داخله، معارف، عدلیه، فلاخت و فوائد عامه به کار پردازد، قوای مقتنه و قضائیه حکومت برجاماند ولی تصمیم هایی که برای منافع بریتانیا جنبه حیاتی دراد همه توسط مستشاران انگلیسی اتخاذ شود. قرارداد اساساً به صورت قیمومت به موقع اجرا گذاشته شود، زمان آن نامحدود بود و مدت ثابت و مشخصی نداشت، در واقع تنها بریتانیا بود که می توانست هر وقت که بخواهد آن را خاتمه دهد».

این خوابی بود که انگلیس با بیرون رفتن روسیه تزاری از صحنه کارزار برای ایران دیده بود. هدف انگلیس حفظ منافع خویش یعنی هندوستان بود و برای جلوگیری از هرگونه تهدیدی ایجاد حلقه ای از دولتهای دست نشانده از مرزهای غربی هند تا دریای مدیترانه را ضروری تشخیص داده بود و ایران صاحب موقعیت کلیدی بود. همسایگان ایران در بست زیر تسلط بریتانیا بودند، ایران اما دعوی استقلال می کرد و مزاحم نقشه های دولت فخریه بود. با قرارداد 1919 زمام امور مالی و نظامی ایران را بریتانیا بدست می گرفت و بدین ترتیب اختیار تمامی امور داخلی و خارجی ایران به انگلیس واگذار می شد. حسن وثوق، برادر بزرگ احمد قوام با دادن قول به امضای قرارداد به نخست وزیری رسید.

وثوق برای تحقق قرارداد پیش شرط هایی گذراده بود: لغو کاپیتولاسیون - که رضاشاه بعدها آن را از میان برد - ایجاد ارتش، لغو قرارداد 1907 که با رویداد انقلاب 1917 به خودی خود باطل شد - قراردادی که روسیه تزاری و انگلیس بر طبق آن ایران را بین خود تقسیم کردند. ایران به سه منطقه تقسیم شد، روسها در شمال، انگلیسها در جنوب و منطقه ای بی طرف در میان آن - این قرارداد پس از انقلاب 1917 وسیله دولت شوروی لغو شد - و دادن وامهای جدید، مساعده های دولتی و تعلیق بدهی های گذشته و وضع تعرفه های تازه گمرکی و شرکت نماینده ایران در کنفرانس صلح و غرامت خسارتهای ناشی از جنگ بین الملل اول. در شهریور 1297 چارلز مارلینگ Charles Marling وزیر مختار انگلیس تهران را ترک گفت و کاکس Percy Cox به جای او به تهران آمد. کرزن در اواخر 1917 کمیته ای به نام ایران تشکیل داد و قصد داشت «قضیه ایران یک بار برای همیشه حل شود» و انگلیس سلطه خویش را بر تمامی کشور گسترش دهد. وثوق به مارلینگ وعده داده بود که دو انگلوفیل سرشناس مورد اعتماد سفارت و وزارت خارجه را وارد کابینه خود کند، این دو صارم الدوله (مسعود) و نصرت الدوله (فیروز) بودند. این سه نفر به کاکس حالی کردند که قرارداد به مخالفت جدی برخواهد خورد و تنها راه رفع مشکل پرداخت رشوه و اعمال فشار می باشد و خواهان پنج هزار تومان شدند. در ضمن امنیت شخصی و دارایی آنها تضمین و تعهد پناهندگی سیاسی در صورت لزوم به آنها داده شود. موازی با این درخواست احمدشاه نیز برای امنیت شخصی و ادامه سلطنت خود تضمین خواست.

پاسخ انگلیس سریع بود: به گروه سه نفری طی نامه ای محرمانه اطمینان داده شد که «دولت اعلیحضرت آماده است معاضدت و حسن خدمت خود را در صورت لزوم نسبت به آن جنابان ابراز دارد که اگر نیازی پیش آید در امپراتوری بریتانیا پناهندگی نیز به آنها بدهد» و به احمدشاه اطمینان دادند که «اعلیحضرت همایونی سلطان احمدشاه و جانشینان ایشان مادام که بر وفق سیاست و صوابدید ما عمل کنند، از حمایت دوستانه دولت بریتانیا بهره مند خواهند شد». در 17 مرداد 1298 (9 اوت 1919) قرارداد به امضاء رسید و مبلغ 4000 هزار تومان به نام صارم الدوله در بانک شاهنشاهی واریز گردید. احمدشاه پس از امضای قرارداد از راه تبریز و روسیه ایران را ترک کرد به لندن رفت و اصرار داشت به مناسبت انعقاد قرارداد نشان گارتر را از پادشاه انگلیس دریافت کند که با مخالفت روبرو شد.

مشکل قرارداد، قانون اساسی ایران بود. ماده 24 قانون صریحاً می گوید که انعقاد هرگونه معاهده یا قرارداد بین المللی باید به تصویب مجلس شورای ملی برسد. مجلس در 1294 تعطیل و تدارکات انتخاب جدید در اواخر 1297 شروع شد، نیمی از نمایندگان انتخاب شده برگزیده وثوق و سفارت انگلیس بودند، شاه شش ماه پیش از امضای قرارداد، تصویب مجلس را ضروری می دانست، سیروس غنی معتقد است که کاکس و گروه سه نفری از این ماده قانون اساسی خبرداشتند و صلاح در آن می دیدند آن را مسکوت بگذارند. امید داشتند که اکثریت مجلس آینده از هواداران آنها خواهد بود. افزایش پرداخت رشوه ضربه دیگری به اجرای قرارداد بود، شایعه رشوه گرفتن وثوق و اعضای کابینه بر سر زبانها افتاد، با استعفای وثوق در تیرماه 1299 موضوع بیشتر علنی شد. برخی از وکلای تازه مجلس و مشتی از علمای مهم نیز برای حمایت از قرارداد پول می خواستند و به عده ای نیز پرداختهایی شد. در این فاصله کاکس ایران را ترک گفت و هرمن نرمن به جانشینی او برگزیده شد. او دیپلماتی آزاد اندیش، هوشمند و روشن بین بود که بعدها خاری در چشم کرزن شد و سلسله حوادثی را پیش آورد که پیامد منطقی آن کودتای رضاخان در 1299 بود.

فرماندهی فوج قزاق را افسران روسی برعهده داشتند. ژنرال دیکسن در آذر 1298 به ریاست هیئت هفت نفره نظامی بریتانیا در ایران منصوب شد، مأموریت داشت تا قزاقها و ژاندارمها و تفنگداران جنوب و واحدهای کوچکتر محلی را در هم ادغام کند و یک ارتش واحد ایرانی به وجود آورد. می دانست که تا افسران روسی فرماندهی فوج قزاق را به عهده دارند قادر به پیاده کردن طرح خود برای ایجاد ارتشی یکپارچه نخواهد بود. انگیزه تشکیل ارتشی برای ایران، ترس انگلیس از روسیه بود که بار دیگر بر ایران مسلط شود و تنها علاج مقابله با این نقشه اداره امور ایران به دست انگلیس ها می توانست باشد. نرمن برخلاف او خطر داخلی را جدیتر از خطر خارجی می دانست. استان گیلان از حکومت مرکزی بریده بود و خود را یک جمهوری می دانست، مازندران و آذربایجان در طغیان بود، ارتش شوروی در رشت قشون پیاده کرده بود و کوچک خان نقشه جمهوری شوروی سوسیالیستی گیلان را در سرداشت.

وثوق در تیرماه 1299 استعفا داد. «وثوق پیدایش ملی گرایی را در ایران دست کم گرفت و از قضای روزگار رئیس الوزرایی او بسی بر این حس ملی افزود. ریشه کودتای سوم اسفند و آمدن رضاخان را می توان در اشتیاق زاید بریتانیا در پیروی از سیاستی جست که با حقایق ایران بعد از جنگ جهانی اول نمی خواند».

حسن پیرنیا (مشیر الدوله) به جای وثوق بر تخت صدارت نشست، یکی از پیش شرطهای او آن بود که تا قرارداد 1919 به تصویب مجلس نرسد قابل اجرا نخواهد بود. با اخراج افسران روسی مخالف بود و آن را به بعد موکول می کرد. بر سر تعیین وزرا با وزارت خارجه انگلیس به توافق نرسید و بدون حمایت کرزن دولت خود را تشکیل داد. با روی کار آمدن پیرنیا بین نرمن و کرزن بر سر چگونگی پیاده کردن سیاست انگلیس اختلاف افتاد. کرزن خواهان تصویب بی چون و چرای قرارداد بود و نرمن هرگونه تصمیم عجولانه ای را با شرایط ایران خطرناک می دانست. بین این دو تقریباً همه روزه تلگرافهای متعددی رد و بدل می شد. نرمن تصمیم گرفت تحلیل نظامیان را از اوضاع ایران در اختیار کرزن و کابینه انگلیس بگذارد. ژنرال دیکسن طی گزارشی به لندن می نویسد:

«ظاهر» در انگلیس خبر ندارند که این قرارداد چه اندازه در ایران مورد انزجار شدید است و افکار عمومی پیش از سقوط کابینه وثوق چه اندازه به دشمنی آن برانگیخته بود. در ایران عقیده بر این است که به رغم همه تعهدات هدف قرارداد به راستی تباهی استقلال کشور است و وثوق و همدستانش وطن خود را به انگلیسها فروخته اند، چون این حقیقت که آنها در ازای امضای قرارداد پول گرفته اند انکارناپذیر است، پنهان کاری در انعقاد قرارداد، این واقعیت که مجلس فراخوانده نشده و سپس توسل به کثیف ترین شیوه ها در انجام انتخابات و جد و جهد در ایجاد مجلسی دست نشانده، همه و همه منجر به این شد که بریتانیای کبیر که در نظر تمامی ملیون و مشروطه خواهان تاکنون دوست ایران محسوب می شد ... در واقع دست کمی از دشمن موروثی آنان یعنی روسیه ندارد ... تنها اشخاصی که می توانند قرارداد را به تصویب مجلس برسانند همین هایی هستند که حال در راس دولت اند. اینها دارای نفوذ زیاد در کشور می باشند چون به صحت عمل شهرت دارند ...».

کرزن قانع نشد، از رفتن وثوق ناراضی بود و نرمن در تلگرافی به او می نویسد «اگر دستورتان این است که من کناره گیری دولت را بخواهم این کار را فوری خواهم کرد. شاه چنان متکی به انگلستان است که هرکسی را که من نام ببرم به نخست وزیری منصوب خواهد کرد ولی این عاقلانه نیست...». و در تلگراف دیگری: «اگر می خواهید که پیرنیا از کارکنار شود این را بسیار آسان می توان انجام داد ولی اگر قرار است پیرنیا سر کار بماند ما نمی توانیم سیاست خود را به او دیکته کنیم... او هوادار سیاست انگلستان است ولی راهی که در پیش گرفته مدتی طول می کشد تا به ثمر رسد بریتانیا نمی تواند نخست وزیری در ایران داشته باشد که هم از اعتماد ایرانیان روشن بین برخوردار و هم دست نشانده ما باشد...». کرزن ناچار به نخست وزیری پیرنیا تن درداد. روابط این دو هرگز بهبود نیافت و نرمن بیش از پیش مستقلاً دست به کار شد. حضور دائمی سپاه شوروی و شورشیان در شمال ایران و بی سیاستی انگلیس برای مقابله با حضور شورویها در ایران، منجر به اتخاذ این تصمیم شد که سپاهیان بریتانیا به محض آنکه هوا بهبود یابد و گردنه ها گشوده شود از شمال ایران خارج شوند. نقشه این بود که از عشایر بختیاری برای فرمانروایی بر مرکز ایران استفاده شود و نیروهای انگلیسی به حفظ ناحیه اصلی یعنی مناطق نفتی غرب و جنوب غربی بپردازند. وزارت جنگ ژنرال سرداموند آیرن ساید را به فرماندهی نیروهای بریتانیا در شمال ایران، به تهران فرستاد. «آیرون ساید افسری بود که در فرماندهی تجربه وسیع داشت. انتصاب او پیامدهای دامنه داری به بار آورد. پس از فقط چند هفته اقامت در ایران در سمت جدیدش خط مشی هایی را دنبال کرد که مغایر سیاستهای کابینه انگلستان و وزارت خارجه آن کشور بود. به صرف قدرت شخصیت خود رفته رفته بر صحنه مسلط شد و اراده اش را بر افسران زیر دست و همتای سیاسی خود هرمن نرمن تحمیل کرد. بر این عقیده بود که بریتانیا خود را درگیر بسیاری مقاصد ناپسند مردم کرده است و در صدد برآمد تا نگذارد بیش از این حیثیت کشورش لطمه ببیند. در دفتر یادداشت روزانه اش می نویسد: از خاتمه جنگ به این طرف این سومین بار بود که من در نقاط بسیار گوناگون جهان خود را فرمانده سپاهی می یافتم که محبوبیت نداشت. دیگر چیزی نمانده بود که به تمام معنا طلع نحس شوم... من شخصاً سود چندانی در مهار کردن ایران نمی بینم... ما خواهان توسعه دادن تعهد نظامی خود نیستیم بلکه مایلیم در صورت امکان از آن بکاهیم...». به شاه فشار آورده شد که فرمانده قزاق ها را اخراج کند، شاه در زیر فشار انگلیس، فرمانده قزاق ها، افسر روسی را برکنار و شر روسها کنده شد، آیرن ساید برای یافتن افسری ایرانی که فرماندهی قزاقان را به عهده گیرد نیرو گرفت. مقاومت پیرنیا منجر به استعفای او شد. «پیرنیا روسفید از آب درآمد، به کشورش خوب خدمت کرد و به ضوابط اخلاقی خود وفادار ماند. جالب است که حتی در اوایل دهه 20 وقتی یک ایرانی عزم جزم می کرد در برابر انگلیسها بایستد تا اندازه ای به مرادش می رسید و این درسی است که معاصران پیرنیا به ندرت گرفتند، شاید هم اصلاً نگرفتند. وی حاضر نشد بدون موافقت مجلس هیچ کاری با قرارداد 1919 داشته باشد اقدامی هم نکرد که بخشی از قرارداد در حال اجرا تصور شود... سپهدار بر مسند صدارت نشست، سیاستمداری ضعیف و زبون ترین رئیس الوزارایی بود که از آغاز عصر مشروطه تاکنون سرکار آمده بود. مردی بسیار ثروتمند و بزرگترین ملاک گیلان بود فارسی او تعریفی نداشت. شایعات زیادی درباره کند ذهنی و بی سوادی او سر زبانها بود، عضو وفادار و امتحان شده دار و دسته انگلوفیلها بود و صاحب نشان از پادشاه انگلیس».

ژنرال آیرن ساید در گزارشی به وزارت جنگ می نویسد: «یک افسر ایرانی توانا باید فرماندهی قزاقها را به دست گیرد. این بسیاری از مشکلات را برطرف می کند و به ما مجال می دهد با مسالمت و آبرومندی کشور را ترک گوئیم، دفاع ایران کار ما نیست. ما فقط باید از دشت کارون و نفت انگلیس و ایران مدافعه کنیم... دیویزیون قزاق تجدید سازمان یابد و مالا" تحت فرماندهی افسران ایرانی هوادار بریتانیا قرار گیرد، شورشیان را سر جای خود نشانند و حکومت مرکزی نیرومندی بوجود آید و نظم را حفظ کند و آرامش برقرار سازد. نارضابیتی در میان نفرات بریگاد مرکزی و قزاقهای مستقر در پایتخت زیاد است، علت عدم دریافت حقوق و فعالیت تبلیغاتی هاست، نفرات بریگاد مرکزی فرماندهان گردان خود را کتک زدند و جلوی کالسکه فرمانده دیویزیون قزاق را گرفتند و او را به فحش و ناسزا بستند».

احمدشاه سردار همایون را به فرماندهی قزاق ها منصوب می کند، به گفته خودش سرباز حرفه ای نبود و به خاطر وفاداری به شاه به ریاست قزاقخانه منصوب شد. سربازان پوشاک زمستانی نداشتند، حتی افسران هم لباس نازک بر تن داشتند که مناسب سرمای سخت زمستان نبود، سردار همایون در بازدیدش نه حرفی زد و نه پیشنهادی، آیرن ساید پی برد که سردار همایون «موجود کوچک به درنخوری» است تصمیم گرفت معاونی برای او پیدا کند. در بازدیدهای قبلی اش ملاحظه کرده بود که گردان تبریز بهتر و با نشاط تر از سایر گردان هاست، حمله بلشویکها را در شمال شکست داده بود و برای تجدید ساز و برگ به قزوین رفته بود، ژنرال نام فرمانده آنها را می پرسد، فرمانده به او معرفی می شود: رضاخان، «شانه های پهن، سر و وضعی بسیار موقر و قامتی بلند بیش از 180 سانتیمتر، بینی عقابی و چشمان درخشانش قیافه پرشور و نشاط به او

می داد، رضاخان از شدت مالاریا می لرزید ولی به روی خود نمی آورد و به مرخصی استعلاجی هم نمی رفت». ژنرال تحت تاثیر او قرار گرفت و بی درنگ تصمیم گرفت او را فرمانده گردان قزاق کند. ژنرال اولین دیدارش با احمدشاه را چنین توصیف می کند: «مردی چاق و جوان در قبایلی خاکستری رنگ در برابر خود دیدم... مشاهده موجودی چنین مفلوک در مقامی چنان والا به نظرم دردناک آمد... می خواهد مقداری پول به بانک خود در بمبئی بفرستد. ستون موتوری بریتانیا به بغداد یگانه طریق امن است. ابتدا نفهمیدم که چه توقعی از من دارد، ولی کم کم دستگیرم شد که مقداری پول ایرانی به صورت سکه های بزرگ نقره به اندازه پنج فرانکی های فرانسه دارد. ارزش این بار سنگین نقره در حدود 500 هزار لیره است. آیا هیچ می داند که وزن اینها چقدر است و حملشان چند تا کامیون می خواهد؟ به او گفتم ما برای قشون خود پول ایرانی لازم داریم چرا آنها را به بانک شاهی نمی فروشد. پیشنهاد مرا رد کرد، گفتم به نظر من اشتباه می کند با تبسم شیطنت آمیزی به من نگریست و گفت: شاید حق با شما باشد ژنرال من ولی فراموش نکنید که اساساً هر که به فکر خویش است... تکلیف ایران با چنین فرمانروایی چیست؟ تعجب نیست که مملکت این همه به گل فرورفته است. ایران به مردی مقتدر نیاز دارد که از این ورطه بیرونش کشد برای من همیشه راز بوده که این کشور چگونه توانسته استقلال خود را حفظ کند».

در گشتی در خیابانهای تهران و دیدن قیافه های درهم و ناامید مردم می نویسد: «مرد مقتدر کی می آید که بر ایران فرمان راند؟». از اردوی قزاقها بازدید می کند. سربازان ایرانی کار آمد و با انضباط می نمودند، از افسر زیر دستش می شنود که رضاخان همه انتظارهای ما را برآورده است، «جان و روح واقعی ماجرا یک سرهنگ است به نام رضاخان، مردی که پیشتر هم خیلی از او خوش آمده بود» و به این نتیجه می رسد که سردار همایون را به بهانه سرکشی املاکش به مرخصی بفرستد و اختیار کامل قزاقها را به دست رضاخان بدهند.

در یادداشتهای آیرن سایید اشاره به ضرورت مردی مقتدر که ایران را نجات دهد از اوایل سال نو مسیحی مکرر دیده می شود. از همین زمان چشم انداز خود را گسترش می دهد و فکرش گذشته از عزیمت منظم و بی خطر نیروهای انگلیسی از شمال ایران، متوجه به کارگماری رهبری نیرومند در رأس حکومت ایران می شود و به این نظر می رسد که شایستگی این رهبر فقط در شخص رضاخان دیده می شود. تصمیم می گیرد درباره شرایط و اگذاری زمام دیویزیون قزاق بی پرده با رضاخان صحبت کند، دو شرط می گذارد. یکی آنکه رضاخان باید قول دهد «هیچ گونه اقدام تهاجمی علیه عقب نشینی سربازان انگلیسی به عمل نیآورد و گرنه جلوش خواهیم ایستاد، در ثانی باید تعهد بسپرد برای خلع شاه اقدامی نکند یا متوسل به زور نشود. هر دو خواست مرا پذیرفت و قول داد که مطابق میل من رفتار کند. رک و بی پرده با من حرف زد. گفت از سیاستمدارانی که مجلس را قبضه کرده اند و فقط به فکر منفعت خویش اند بدش می آید. او سرباز است و پشت اندر پشت او سرباز بوده اند... به نظر من او آدم جسور و نترسی است که سعادت کشورش را می خواهد». دیدار با رضا خان نظر آیرن سایید را تأیید کرد که مرد مورد نظرش را یافته است: «ایران در روزهای دشواری که پیش رو دارد، نیازمند رهبر است و این مرد بی تردید آدمی بسیار پر ارزش است».

«از خاطرات آیرن سایید پیداست که یقین داشت ایران محتاج مرد نظامی قوی پنجه ای است که تا کشور را نظم و سامان بخشد ولو این امر با زور و ضرب انجام پذیرد. شماری از یادداشتهای او درباره «آزاد نهادن» قزاقها از قید مهار بریتانیا در حقیقت به معنی آن است که رضاخان می تواند برای تحمیل اراده خویش به گزینش دولت تازه به تهران حمله برد و برای آنکه این حمله بدون خونریزی صورت گیرد کوشید شاه را متقاعد سازد تا رضاخان را رسماً به فرماندهی کل نیروهای مسلح منصوب کند. احمدشاه اما حاضر نبود چنین مقامی را به افسر ناشناسی که وفاداری اش به شخص او به اثبات نرسیده بدهد و فراموش نشود که سپاهیان همواره در حکم محافظان شخصی او بودند. آیرن سایید تلاش دیگری کرد و در دفتر خاطر اتش نوشت: «من فقط یک مرد (رضاخان) سراغ دارم که می تواند ایران را نجات دهد. آیا شاه سر عقل می آید که به این مرد اعتماد ورزد؟ و در یادداشت دیگری می نویسد: «با رضاخان مصاحبه کردم و او را به طور قطع به فرماندهی قزاقها گماشتم... او مرد است و مرد روراستی هم هست. در فکر بودم که نوشته ای از او بگیرم ولی آخر سر بر آن شدم که نوشته به درد نمی خورد. اگر رضا بخواهد نارو بزند می زند و کافی است که بگوید وعده هایی که دادم زیر فشار بود و الزامی ندارد آنها را انجام دهد. وقتی موافقت کردم که حرکت کند دو شرط با او گذاشتم.

1- که از پشت سر به من خنجر نزند، این باعث سرشکستگی او می شود و برای هیچ کس جز انقلابیون سودی ندارد.

2- که شاه نباید به هیچ وجه از سلطنت خلع شود.

رضا خیلی راحت قول داد و من دست او را فشردم. به افسر زیر دستم گفته ام که بگذارد او بتدریج راه بیفتد».

سیروس غنی می نویسد: «عبارت «بگذارید او راه بیفتد» می تواند دو معنا داشته باشد. معنی آن صرفاً این باشد که رضاخان به زودی به سرپرستی و نظارت افسران انگلیسی استقلال عمل دارد و می تواند هرطور که صلاح بداند قزاقخانه را اداره کند. اگر این تفسیر را بپذیریم طبعاً» به این نتیجه می رسیم که آیرن شاید هیچ خبر نداشت که رضاخان در فکر کودتاست یا می خواهد با اقدامی حاد حکومت تهران را سرنگون کند. تفسیر دیگر آن است که آیرن شاید از اواسط دی ماه می دانست رضا در صدد است دست به اقدامی حاد بزند که منجر به کودتای نظامی شود. سر نخ هایی در دست داریم که به فرض دوم می انجامد. مدخلهای زیادی در یادداشت های او هست که به رضاخان نه فقط به چشم فرمانده جدید قزاقها بلکه چون یک «رهبر» رهبری «که ایران را نجات دهد» می نگرد. به خوبی می دانست که رضاخان عقیده دارد سیاستمداران در تهران خودخواه و فاسدند و باید از کاربرکنار شوند. فزون بر این، آیرن شاید خود اعتقاد داشت ایران نیازمند رهبری است که دست به اصلاحات بزند و ثبات را در مملکت مستقر کند. اگر عبارت «بگذارید او راه بیفتد» صرفاً» به معنای رهایی از نظارت افسران انگلیسی بود چرا آیرن شاید از رضاخان قول گرفت که اقدامی علیه شاه نکند و او را از سلطنت نیندازد؟ آیرن شاید حتماً خبر داشت و چه بسا در واقع عقیده رضاخان را نیز راسخ تر ساخت که وقت آن شده تا رئیس فاسد و بی لیاقت حکومت تهران از کاربرکنار شود. درخواست و عده خلع نکردن شاه از سلطنت که احتمالاً» از نرمن سرچشمه می گرفت، این استدلال را تقویت می کند که آیرن شاید می دانست رضاخان در فکر کودتاست. آیرن ساید و نرمن هر دو واقف بودند که شاه به درد نمی خورد ولی در ضمن هم می دانستند که چاره دیگری نیست و برداشتن یک پادشاه درحالی که کشور در خطر فروپاشیدن است خطرناک است».

یک هفته پیش از کودتا آیرن ساید به دیدن شاه می رود تا خروج نیروهای انگلیسی را به او اطلاع دهد، آیرن ساید از شاه می خواهد که رضاخان را به فرماندهی قزاقها بگمارد ولی با سکوت شاه روبرو می شود. آیرن ساید روز 28 بهمن به قزوین و روز بعد به بغداد پرواز می کند و دیگر به ایران بازمی گردد. آخرین کلماتش هنگام ترک ایران، این بود: «من یک مرد در این کشور دیدم که قادر است ملت را رهبری بکند و آن رضاخان است».

کودتای سوم اسفند 1299

نخستین گزارش نرمن به انگلیس درباره کودتا در ساعت 30,5 بعد از ظهر سوم اسفند به شرح زیر مخابره شد: «نفرات فوجهای قزاق قزوین و همدان، به تعداد 2500 تا 3000 تن با توپ صحرایی و 17 مسلسل تحت فرماندهی سرهنگ رضاخان از قزوین به تهران آمدند و اندکی پس از نیمه شب وارد شهر شدند. نمایندگان شاه و دولت و دو نفر از کارمندان سفارت نزد آنان می روند و علت ورود آنها را می پرسند. رضاخان در جواب آنها گفت که قزاقها صابون بلشویکها به جامه شان خورده است و می دانند که روسها قصد دارند پس از عقب نشینی نیروهای بریتانیا به تهران حرکت کنند. قزاقها از آمد و رفت دولتهای نالایق که هیچ یک قادر به درک دفاع بر ضد بلشکویکها نیستند خسته شده اند و درصددند خود به تهران بیایند و دولتی مقتدر بر سرکار آورند».

رضاخان در تهران با مقاومتی روبرو نمی شود. به دستور نرمن رئیس پلیس تهران، ژنرال وستداهل هم هیچگونه اقدامی بر علیه رضاخان انجام نمی دهد، نرمن به حضور شاه می رود و از او می خواهد که از سیدضیا و رضاخان پشتیبانی کند و شاه روز بعد سیدضیا را به نخست وزیری انتصاب کرد. سیروس غنی می نویسد: «نسلها پس از کودتا هنوز درباره چگونگی رویداد و نقش انگلیسیها در پیدایش و اجرای آن اتفاق آرا وجود ندارد. حتی اگر تصور کنیم که کودتا حاصل تلفیق «دو حرکت جداگانه» یکی به رهبری رضاخان و دیگری سیدضیا بود باز پرسشهای زیادی در زمینه جزئیات بی پاسخ می ماند. این دو - رضاخان و سیدضیا - چه وقت و چگونه باهم ملاقات کردند؟ چه کسی آنها را باهم آشنا کرد؟ هزینه عملیات را کی پرداخت؟ تقریباً شکی نمانده است که آیرن ساید پدر خوانده کودتا بود ... مطلب بلاجواب دیگر آن است که آیا وزارت خارجه انگلیس در لندن از کودتا آگاه بود و آیا کرزن از این کار جسارت آمیز حمایت می کرد؟ با آنکه مواد موجود در «اداره اسناد عمومی» بریتانیا چندان زیاد نیست ... آیرن ساید بعد از کودتا گفت: «گمانم مردم همه می پندارند کودتا را من راه انداختم، راستش را بخواهید شاید هم کار کار من بود». باوجود تکذیب های بریتانیا در طول سالیان که در کودتا دخالتی نداشت، بد نیست به خاطر آوریم که وقتی مصالح انگلستان اقتضا کرد این کشور مرتب اعلامیه صادر می کرد و نه تنها به نقش خود در کودتا اعتراف کرد بلکه درباره آن به اغراق هم پرداخت. این هنگامی بود که ادامه سلطنت رضاشاه را محل منافع بریتانیا شمردند و فشار آوردند که او را رسوا سازند و مجبورش کنند استعفا بدهد و از کشور برود.

در بحث موفقیت برق آسای کودتا این را هم باید گفت که صرف نظر از هرگونه مساعدتی که انگلستان احیاناً» کرد، خود ایرانیان هم از سیاستمداران ضعیف و بی لیاقت که یکی پس از دیگری بر کشور فرمان می راندند به تنگ آمده و خواستار نوعی حکومت مقتدر مرکزی بودند. ایران حتی در 1299 کشوری نبود که

بشود با 600 یا حتی 3000 تن قزاق تسخیرش کرد. کودتا می باید از پشتیبانی بخشهای بزرگ دستگاه اداری، بازرگانان، روشنفکران و یاری هرچه بیشتر شاخه های مختلف نیروهای مسلح برخوردار می بوده باشد. ایران مستعد رهبری مقتدر و قوی پنجه بود و بی تابانه انتظار رهاکننده ای را می کشید».

احمدشاه به ناچار سیدضیا را به نخست وزیری و رضاخان را در مقام فرماندهی قزاقخانه منصوب کرد و به او عنوان سردار سپه داد. نخست وزیر جدید در اعلامیه ای الغای قرارداد 1919 را اعلام می دارد و رضاخان عملاً فرمانده کل قوا می شود. جالب است که اولین اقدام سیدضیا بستن مغازه های مشروب فروشی، تاتر و سینما و کلوبهای قمار بود، می گویند تاریخ تکرار نمی شود، شریف امامی بعدها ثابت کرد که چرا تکرار می شود!!

دولت در بیشتر نقاط ایران تسلطی بر امور نداشت. کوچک خان و دار و دسته انقلابی او و سربازان شوروی در گیلان، خانهای ترکمن در استرآباد، اقبال السطنه ماکویی در شمال غربی آذربایجان، قبیله شاهشون در اردبیل و دشت مغان، کردها به سرکردگی سردار رشید در قسمتهایی از غرب ایران، روسای ایلات سنجاب و کله در کرمانشاه، جنوب جولانگاه قشقاییها، و بهرام خان و دوست محمدخان سران ایل بلوچ بر جنوب شرقی ایران و شیخ خزعل بی منازع در نهایت قدرت در حکومت خوزستان، مرکز ایران قلمرو بختیاریها و در تهران و اطرافش دسته های اشراری که شبها خیابانها را در قبضه خود داشتند.

این ایران سال 1299 بود، سیدضیا پس از 100 روز صدارت از کار برکنار شد، او اخر صدارتش، رضاخان وزیر جنگ شد، در حقیقت رضاخان بود که به نخست وزیری کوتاه او پایان داد، نرمن و سیدضیا هیچ کدام متوجه نشدند که رضاخان خود برنامه و اولویتها و دوراندیشیهایی برای ایران در سر می پرود. در روز 4 خرداد رضاخان از سیدضیا خواست که استعفا بدهد و کشور را ترک گوید. سیدضیا که رفت رضاخان چهره چیره صحنه شد. احساس داشت که هنوز برای به دست گرفتن زمام امور حکومت آمادگی ندارد و نیاز داشت پایگاه قدرت خود را گسترش دهد. می بایست ارتش را برپا می کرد، انقلابیون شمال را شکست دهد و شورشهای سایر نقاط کشور را خاموش سازد تا مقام و منزلتش مستحکم گردد.

سیروس غنی معتقد است که «ترقی رضاخان آغاز تنزل سریع نفوذ بریتانیا در ایران بود. تنزلی که در 1330 هنگام نخست وزیری مصدق به حضيض خود رسید. مصدق جریانی را که رضاخان سه دهه پیش نهاده بود فقط به شیوه ای نسبتاً عجولانه تر تکمیل کرد».

بعد از سیدضیا، نوبت احمدقوام رسید. عمر دولتش کوتاه بود، در 29 دیماه 1300 حسن پیرنیا به نخست وزیری منصوب شد، نرمن ایران را ترک گفت و به جای او سر پرسی لورین وزیر مختار تازه بریتانیا در تهران شد، در گزارشاتش به لندن می نویسد: «رضاخان سربازی پر عزم و ماجراجو ولی کم سواد ... همچنین بسیار دور است که شاید بتوان با او کنار آمد. از مقامات کشوری بیزار است ... افکار عمومی در ایران به مراتب چشمگیرتر و منسجم تر از آن است که من از پیش می شناختم، افکار عمومی به شدت ملی گراست. به اشتباه اعتقاد پیدا کرده اند که ما در رفتار خود با ایران پاجای پای روسیه امپریالیستی نهاده ایم و تصمیم داریم ایران را به زیر سلطه سیاسی خود بکشیم ... شاه مصمم است تا هرچه زودتر از ایران برود، رضاخان می تواند چه شاه بماند چه برود، قدرت را به دست گیرد. وی ممکن است شهابی ثاقب در افلاک ایران باشد. بعضی او را نادرشاه تازه ای می دانند، محبوبیت او مبتنی است بر: عدم وابستگی او به نیروهای خارجی، شیوه فعالانه و از نظر ایران بسیار لایقانه او در احیای ارتش، دوری از سیاست، دستیاران با صلاحیتی که برای خود برگزیده، موفقیتهای او در برقراری امنیت در خراسان و گیلان ... ممکن است که قهرمان ایران باشد. من هیچ ارتباطی با او ندارم چون سراغم نیامده است ...».

کرزن به وزیر مختارش در تهران توصیه می کند که با رضاخان تماس بگیرید، البته بدون کسر شان، عدم رعایت تشریفات سیاسی از جانب رضاخان را به «اصل و نسب پست» او نسبت می دهد! در اولین ملاقات این دو، لورین می نویسد: «با در نظر گرفتن اصل و نسب و پرورش پایین او طبیعی است که مردی تحصیل نکرده و کم سواد است با این حال هیچ گونه بی نزاکتی یا خجولی از خود بروز نمی دهد، وقار طبیعی فراوان دارد و در طرز بیان و در وجنات او تسلط به نفس دیده می شود ... بی رودربایستی چیزی را که می خواهد می گوید و با تبادل تعارفهای ظریفانه ولی کاملاً بیهوده که سخت به دل ایرانیان می نشیند به اتلاف وقت نمی پردازد ... نیازی نمی بینم آنها را خلاصه کنم همینقدر کافی است که بگویم که از وقتی رسالتی برای خود قائل شده ثابت کرده در کار خود استاد است ... اشراف و ثروتمندان به او غبطه می خورند ... او بیش از هر چیز یک میهن پرست است».

رضاخان لشکر کشیهای خود را یکی پس از دیگری بر ضد شورشیان در نقاط مختلف ایران - قشقاییها، بختیاریها و عشایر عرب - آغاز و امنیت و قدرت حکومت مرکزی را تثبیت کرد. پیرنیا از صدارت دست می کشد و احمد قوام بار دیگر به نخست وزیری می رسد و پس از مدت کوتاهی برکنار و پیرنیا دوباره نخست وزیر می شود، شایعه بود که قوام دست به توطئه ای زده بود و قصد داشت رضاخان را به قتل برساند، قوام

دستگیر می شود و چون رضاخان از حق خصوصی خود طبق موازین شرعی علیه قوام می گذرد، او کشور را ترک می کند و به اروپا می رود. احمدشاه با تمامی ترسی که از رضاخان داشت در روز 9 آبان 1303 او را به سمت نخست وزیری منصوب کرد. رضاخان در دوران کوتاه نخست وزیری اش به سرکشی عشایر پایان داد، حکومت خود مختار شیخ خزعل را در خوزستان باوجود پشتیبانی انگلیس از شیخ با دیپلماسی زیرکانه و قدرت نظامی پایان داد، در آغاز به فکر تغییر نظام پادشاهی و نظام جمهوری بود که به سرعت از آن به خاطر مخالفت روحانیون و در رأس آن مدرس منصرف شد. در اعلامیه ای در 12 فروردین چنین گفت: «اولیای دولت هیچ وقت نباید با افکار عامه ضدیت و مخالفت نمایند... لہذا در موقعی که برای تودیع آقایان حجج اسلام و علمای اعلام به حضرت معصومه مشرف شده بودم با معظم لهم در باب پیش آمد کنونی تبادل افکار نموده و بالاخره چنین مقتضی دانستیم که به عموم ناس توضیح نمایم عنوان جمهوری را موقوف سازند...».

در زمستان 1304 تمامی نقاط ایران آرام و محبوبیت رضاخان به اوج خود رسید، در 26 بهمن 1303 مجلس طی تصویب قانونی «ریاست عالیہ کل قوای دفاعیہ و تامینیہ مملکتی را مخصوص آقای رضاخان سردار سپہ با اختیارات تامہ در حدود قانون اساسی و قوانین مملکتی» به او محول کرد. رضاخان عنوان سردار سپہ را کنار گذاشت و نام خانوادگی پهلوی را اختیار کرد و مقدمات سرنگونی سلسلہ قاجار و پادشاهی خویش را آماده می ساخت. مجلس طی طرحی انقضاض سلسلہ قاجار را در 9 آبان 1303 به تصویب رساند و حکومت موقتی را «حدود قانون اساسی و قوانین موضوعہ مملکتی بہ شخص آقای رضاخان پهلوی واگذار کرد و تعیین تکلیف قطعی حکومت را» موکول بہ نظر مجلس موسسان کرد. چهار نفر مخالف تصویب این طرح بودند: تقی زاده، علاء، مصدق و یحیی دولت آبادی. و بدین ترتیب «دودمان قاجار بی سروصدا و بہ چشم برہم زدنی منقرض شد». پس از رای مجلس رضاخان از نخست وزیری بہ کنار رفت و فروغی کفیل نخست وزیر شد، سہ روز تعطیل عمومی اعلام شد، احمدشاه طی تلگرافی تصمیم مجلس را نپذیرفت و خود را پادشاه مملکت دانست و اعلام کرد کہ موضوع را بہ جامعہ ملل ارجاع خواهد داد و تاج و تخت خود را بازخواہد گرفت. مجلس موسسان اولین جلسہ خود را در 15 آذر تشکیل و در روز 22 آذر بہ کار خود خاتمہ داد. سلطنت ایران بہ رضاخان و اعقاب ذکور او کہ از مادر ایرانی بہ دنیا آیند واگذار شد. از 260 نمایندہ، 257 نفر رای موافق و سہ نفر رای ممتنع دادند. این سہ نفر سلیمان میرزا و دو یار سوسیالیست او بودند. در 24 آذر رضاخان در مجلس شورای ملی سوگند خورد و نام رضاشاه پهلوی را بر خود گذارد. مراسم تاج گذاری در 4 اردیبهشت 1305 در تالار اصلی کاخ گلستان انجام یافت و رضاشاه تاج سلطنتی را خود بر سرخود نهاد.

کارنامه رضاشاه

- قانون اصلاح تقویم رسمی کہ بہ موجب آن قانون اسامی عربی و ترکی ماهہای سال بہ نامہای باستانی پیشین تغییر یافت. تقویم ایران تقویم شمسی شد و آغاز سال روز اول فروردین و نوروز باستانی ایرانیان.
- قانون تأسیس نخستین بانک ایرانی کہ بعدها بہ بانک سپہ معروف گردید.
- قانون نسخ ہمہ القاب و درجات شبہ نظامی سابق و قانون ثبت و سجد احوال.
- قانون انحصار قند و شکر کہ بخشی از عواید آن صرف احداث راه آهن سراسری ایران شد.
- قانون خدمت نظام وظیفہ اجباری.
- سنگ بنای اولین دانشگاه ایران، دانشگاه تہران، در زمان نخست وزیری او و بدست او گذارده شد.
- احداث راه آهن، الغای کاپیتولاسیون، ایجاد ارتش ایران، برقراری امنیت و وحدت ایران، گشایش نخستین سرویس اتوبوسرانی در تہران، ایجاد دادگستری و قانون مدنی جدید و کوتاه کردن دست روحانیون، اصلاح تعلیم و تربیت، اجباری کردن تعطیلات ابتدائی، ارسال ہمہ سالہ حداقل صد دانشجو برای تعلیمات عالی بہ خارج، جدایی دین از حکومت و برابری حقوق زنان با مردان کہ نقطہ عطف آن 17 دی و رفع حجاب از زنان بود.

سیروس غنی رضاشاه را چنین توصیف می کند: «... بہ اقتضای تربیت و تجربہ و خلق و خو آدمی مستبد و خودرای بود، در سالہای قزاقی چیزی جز فرمان بردن و فرمان دادن ندیدہ بود. در چہار سال و نیم کہ وزیر جنگ و نخست وزیر بود بہ نظام پارلمانی بی اعتماد شدہ بود. تجربہ اش با جنبش جمهوری خواهی

و مخالفان به رهبری روحانیون به او ثابت کرد که سازش با نمایندگان بی ثمر است ... مجلس آلت فعل کامل او شده بود و احدی با دید او و نقشه های او برای نوسازی کشور و ایجاد دولتی غیرمذهبی جرات مخالف نداشت. فاقد طبع گرم و شوخ بود و از شهرت بدخلقی و مستبدی خویش تشویشی به دل راه نمی داد. اصلاً در فکر علاقه و محبت مردم خود نبود و اشخاص بیشتر از او می ترسیدند تا دوستش داشته باشند. آنچه برای او مهم بود اطاعت در بیست و احترام افراد بود، صدایش نرم و ملایم بود و به سختی به گوش می رسید، عصبانی که می شد فریاد می کشید و فحشهای رکیک می داد. مردی مقید، کم حرف و پای بند اخلاق بود. نسبتاً ساده می زیست از زندگی درباری و خوشگذرانی خبری نبود. زندگی خانوادگی برایش مهم بود، هر سه و عده غذایش را تقریباً همیشه با بچه هایش می خورد ... وقتی به سلطنت رسید جسماً در اوج سلامت نبود ... مالاریا توان او را کاسته بود ... هراس نزدیک شدن مرگ او را به اطرافیان صاحب اقتدار بدگمان کرد. طولی نکشید که او هم به درد بی درمان سلاطین قرن نوزدهم ایران گرفتار شد و به تهمت زدن و از میان بردن افراد قدرتمندی پرداخت که رقیب خود می انگاشت ... زنده ترین نقصیه اخلاقی رضاشاه میل سیری ناپذیر او به تملک زمین بود زمانی که رئیس الوزرا شد دو خانه در تهران داشت، در 1303 مقداری از اراضی حومه شمال شهر را خرید که بعدها کاخ تابستانی در بند شد. زمینهایی هم در محدوده شمال شرقی تهران خرید که بعدها مرکز بخش شمالی شهر گردید، در 1305 شروع به خرید مزارع اطراف تهران کرد، همچنین در منطقه کرمانشاه - همدان و در کرانه دریای خزر و جلگه های مازندران ... رضاشاه تمایل تقریباً بیمارگونه ای به تملک زمین داشت. او به این زمینها مسلماً نیاز نداشت. به ندرت سراغ املاکش می رفت و کمتر از پایتخت خارج می شد و این موضوعی است که سخت شهرت او را لکه دار کرد و سایه ای بر شخصیت او افکند. هیچ راهی برای توجیه مطلب نیست جز اینکه ریشه های این کشش را در بی بضاعتی خانوادگی او بجوییم ...».

و در پایان کتاب، سیروس غنی حکم خود را درباره رضاشاه چنین صادر می کند: «رضاشاه طرح جامع برنامه ریزی شده ای برای نوسازی ایران نداشت، ولی اصلاحات بسیاری را که به نظرش برای احیای کشور ضروری بود به اجر گذاشت. هنگام حمله روس و انگلیس حکومتی مرکزی و قدرتمند، آزاد از دستکاری قدرتهای خارجی، آزاد از هرگونه گردن کشی عشیره ای و نفوذ ناروای مذهبی، بر ایران فرمان می راند، حکومتی که ایران نظیرش را در 140 سال گذشته تاریخ خود به چشم ندیده بود. ساختار مالی کشور استوار بود و گامهای نخست صنعتی شدن برداشته شده بود. سیر قهقرایی ظاهر را عجبین در رگ و پی زندگی ایران در ظرف 15 سال از میان رفته بود و نهادهایی به وجود آمده بود که 50 سال فقط حرفش زده شده بود اما قدمی به سوی آن برداشته نشده بود. وجود مراکز متعدد قدرت و ویژگی دوران پیش از پهلوی بود. رضا شاه رؤسا و دارودسته های قدیمی را از بین برد، نهادهای نوین به وجود آورد و شالوده فعالیت های فزاینده اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی دولت را ریخت. مکتب و مسلکی جدید خاصه شکل تازه ای از ملی گرایی را پی افکند و در واقع دولت ملی امروزی ایران را پایه گذارد. رضاشاه فیلسوف - شاه افلاطونی نبود و مسلماً نقایص بسیار داشت، ولی بی گمان پدر ایران نوین و معمار تاریخ قرن بیستم کشور ما بود.»

آنچه در بالا آمد برداشت من و فشرده ای از کتاب 500 صفحه ای سیروس غنی و تلاش او برای بازسازی شخصیت رضاشاه و بازخوانی تاریخ معاصر ایران است. قصد من از معرفی این کتاب، تبری بهی چون و چرای رضاشاه نیست، معتقدم که ما - یا حداقل من - عجولانه، با باری از پیش داوری ها در محاکمات در بسته ذهن خویش و بدون متهم و وکیل متهم احکامی را صادر کرده ایم که در حوزه قضایی آن را اشتباه قضایی می نامند.

من پس از خواندن کتاب سیروس غنی به سراغ 12 جلد خاطرات قاسم غنی که به همت سیروس غنی در تهران پس از انقلاب منتشر شده رفتم. دقت کنید. در جلد اول این خاطرات، آقای علی دهباشی روزنامه نویس، سالها سردبیر فصل نامه «کلک» و سردبیر فعلی مجله ماهانه «بخارا» در مقدمه ای بر این کتاب چنین می نویسد:

«... دکتر قاسم غنی از روشنفکرانی است که از خدمت به دربار پهلوی دریغ نمی ورزید. او در دوران تحصیلات خارج از کشور شیفته فرهنگ غربی می شود و با تمام وجود خود را وقف ارادگی چون رضاخان و پسرش - درست خواندید ارادگی - می کند. تا آنجا که یکی از مدیران مجالس ادبی دربار می شود ... این چنین است که رجال ادب! و نخبه روشنفکران در شرایطی که حکومت خفقان و ترور پالانی دوم تسمه از گردن مردم مستضعف می کشید، در حضور ملوکانه! مجالس ادبی می دادند. به راستی اگر قرار باشد روزی خدمت و خیانت روشنفکران را در ایران معاصر مستند کرد آیا به نتیجه گیری و استدلال پربار زنده یاد جلال آل احمد نخواهیم رسید؟ ...».

5 یا 6 دهه ای است که ما رضاشاه و محمدرضاشاه و تمامی رجال دوران پهلوی را در کتبی چون «خدمت و خیانت روشنفکران» جلال آل احمدها جستجو می کنیم (2). وقت آن رسیده که پیش داوری های

خود را به دور بیاندازیم و به قضاوت تاریخ رجوع کنیم. تاریخ صبورتر و عاقل تر از ماست، بدور از هرگونه تملق و چاپلوسی و غرض، چون یک قاضی باوجدان قضاوت نهائی را بر صفحات خویش نقش می بندد. به قول فریدون آدمیت «دلخوری و آزدگی و حتی بیزاری ما از واقعیات، نفی واقعیات نیست». حکم تاریخ را به گردن گیریم، چنین باد!!

زیرنویس ها:

1- نگاه کنید به مصاحبه کیهان با حسین مکی، کیهان 18 دیماه 1357، صفحه 5

2- برای شناخت جلال آل احمد، شما را به نوشته با ارزش فریدون آدمیت ارجاع می دهم: آشفتگی در فکر تاریخی، جهان اندیشه، تهران 1360 و یا مجله نامه ی نهضت، شماره 1، پاریس 1361 توضیح: همه نوشته های برجسته در این مقاله، از کتاب سیروس غنی برگرفته شده است.

+++++

برچیده از: راه آزادی شماره 91 (آذر 1381، دسامبر 2002)